

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيّدنا و نبينا أبي القاسم محمّد

وعلى اهل بيته الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ  
يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ

الحديد، ۲۸ در جلسات گذشته در ذیل فقره شریفه

امام صادق علیه السّلام به عنوان بصری راجع به

مسئله تقوا مطالبی خدمت رفقا عرض شد و گفته شد

که تقوا به معنای زهد متعارف نیست. زهد متعارف،

زهدي که در میان عوام مصطلح و معروف است

عبارتست از اعراض از آنچه که در این دنیا مورد

توجه و گرایش افراد است این را زهد می گویند.

کناره گیری از مقام و موقعیت، ریاست، مسئولیت  
اعراض از نَعَمِ الهیه دنیویه مثل کیفیت لباس و اطعمه  
و اشربه، مسکن، ارتباطات اینها در اصطلاح امروز و  
در بین عوام به او زهد گفته می شود. کسی که لباسش  
لباس نامرتبی است توجهی به کیفیت لباس ندارد این  
فرد فرد زاهدی است، کسی که از نظر غذا آن طور که  
باید و شاید به غذایش توجه نمی کند و نسبت به  
کیفیت غذا اعتنایی ندارد این فرد فرد زاهدی است.  
کسی که اگر موقعیتی برای او پیش نیاید نسبت به  
مقام و آن موقعیت توجه ندارد این فرد فرد زاهدی  
است. یا از نقطه نظر مسکن، مسکنی را اختیار  
می کند که مورد توجه عامه نیست طبعاً این فرد فرد  
زاهد تلقی می شود و امثال ذلک، مردم به این فرد  
می گویند زاهد. ولی با توجه به مطالبی که در  
جلسات گذشته عرض شد تا حدودی قضیه برای  
رفقا و دوستان مشخص شد که مسئله زهد مسئله  
عدم تعلق باطن است نه عدم توجه به ظاهر. انسان  
ممکن است یک عملی را به دواعی مختلف انجام  
بدهد، آن داعی و آن غرض باعث بی توجهی به ظاهر

است ولی سایر افراد که آن شخص را مشاهده می‌کنند خیال می‌کنند که مخالفت با هوای نفس او را بر آن داشته است که دست به این کار بزند.

نفس انسان اعجوبه‌ای است دارای پیچیدگی‌های خاص و عجیب و غریب که کسی نمی‌تواند به آن پیچیدگی‌ها پی ببرد. یعنی یک نفس می‌تواند اشکال مختلفی را در مظاهر مختلفی از خود بروز و ظهور بدهد و هرکدام از اینها مرتبه خاص خود را دارد. ممکن است بعضی‌ها همان‌طوری که در مرتبه قبل عرض شد نفس آنها به این دلخوش است که ظهور و بروزش در میان افراد به این شکل باشد. اگر حالا فرض کنید که در یک‌جا افرادی نبود، در اجتماع تظاهری نداشت پس بنابراین دیگر این وسیله و این آلت از او گرفته می‌شود شما می‌بینید یک دفعه چهره عوض کرد، چهره تغییر داد رنگ عوض کرد؛ چون می‌بینید کسی نیست که او را نگاه کند و کسی نیست که توجهش را نسبت به او منعطف کند. لذا وقتی که آن حربه و وسیله و آلت از او



گرفته می‌شود خود را تنها می‌بیند و به آنچه را که از او گریزان بود روی می‌آورد. این یکی از آن مواردی که ممکن است زهد غیر واقعی و غیر مجازی برای انسان پیدا بشود. ممکن است انسان از این مرتبه هم بالاتر برود و از این مرتبه هم ترقی کند و نفس او در یک موقعیتی قرار بگیرد که اگر چه افرادی هم او را نبینند باز از اینکه در یک همچین وضعیتی و در یک همچین کیفیتی قرار گرفته است برای او جاذب باشد. از اینکه می‌بیند او الآن به یک همچین وضعیتی قرار دارد دیگران قرار ندارند گرچه دیگران هم او را نمی‌بینند همین احساس اینکه او الآن تک است، او الآن در این زمینه فرد است، او الآن در یک همچین مسئله‌ای بی‌توجهی و اعراضی قرار دارد برای او خوشایند است از این مسئله احساس شَعَف می‌کند از این مسئله احساس غَلو می‌کند، احساس بزرگی می‌کند. از اینکه می‌بیند برای او گرفتاری پیدا شده، ناراحتی پیدا شده مسائلی پیدا شده احساس خوشبختی می‌کند ما هستیم که از این مصائب خدا ما را نصیب کرده، ما هستیم که در

یک همچنین وضعیتی قرار گرفتیم، ما هستیم که یک همچنین مشکلاتی خداوند برای ما به وجود آورده برای دیگران به وجود نیاورده.

اینکه خدمت رفقا عرض می‌کنم در تمام این موارد یک‌به‌یک بنده خودم این را در ارتباط با دیگران تجربه کردم و با چشم خود مسائل را دیدم. یک فردی بود مدت‌ها در خدمت مرحوم آقا بود و به حساب خودش دارای مراتب و مسائل شده بود و بعد به واسطه نافرمانی که از ایشان کرده بود و خودسری که از خود به وجود آورده بود و اظهار سلیقه و روشی که از خود بروز داده بود، کم‌کم از دایره تربیت مرحوم آقا کنار گذاشته شد به نحوی که دیگر کارها را خودش انجام می‌داد، مسائل را خودش انجام می‌داد خودش از پیش خود فلان کار را می‌کرد خودش از پیش خود فلان عمل را انجام می‌داد، بدون اینکه از ایشان دستوری داشته باشد و اجازه‌ای گرفته باشد. غافل از اینکه این مسائل و این مطالب او را کم‌کم به سمت خود و به سمت نفس خود می‌کشاند. ایشان می‌گفتند فلان کار را این قدر

باید انجام بدهی او می‌رفت سه برابر انجام می‌داد  
می‌گفت: من بهتر می‌فهمم من بهتر ادراک می‌کنم.  
مطالب بیشتر برای من باز می‌شود حالات روحی  
برای من قوی‌تر است، خوب این حالات روحی را تو  
بهتر می‌فهمی یا استادت می‌فهمد؟! آیا او بدی تو را  
می‌خواهد که به تو نمی‌گوید یا اینکه مسائلی را  
می‌بیند که تو از دیدن آنها اعماء و کور هستی نابینا  
هستی. به خیال خودت این‌طور تصور می‌کنی، به  
خیال خودت این‌طور می‌بینی که اعمال این مسئله به  
این کیفیت بهتر است. نفست به این مسئله بیشتر  
راغب است، احساس نورانیت در قلب خودت مثلاً  
به‌واسطه این مطلب می‌کنی. کم‌کم این قضیه کنار  
رفت تا اینکه آن شخص به‌واسطه نپرداختن به  
دستورات و تربیت ظاهری، از اعمال روزانه و  
ضروری زندگی خود نیز کنار رفت؛ به‌جای اینکه  
برود کار بکند پا می‌شد فلان کار را انجام می‌داد، بلند  
شود برود فرض کنید که مسائلی را انجام بدهد امور  
زندگی را بگذراند.

تمام مطالب باید در کنار هم و همراه با هم

قرار بگیرد تا اینکه مراتب وجودی انسان در یک  
ردیف و در یک مسیر حرکت کند و به جلو برود نه  
اینکه انسان تصور کند مسائل ظاهر با قضایای باطن  
اینها در دو افق



متفاوت و در دو راه مختلف قرار دارند و پرداختن به یکی انسان را از پرداختن به دیگری باز می‌دارد. برخلاف آنچه که در بسیاری از کتب حتی اهل سلوک این مسئله دیده می‌شود و تفکر بسیاری از افراد نسبت به این مسئله هست که خیال می‌کنند راه خدا و مسیر خدا با مسیر عقلانیت و تعقل و منطق منافات دارد؛ منطق می‌گوید فلان کار را انجام بده ولی راه خدا می‌گوید این مطالب را کنار بگذار. منطق و عقل می‌گوید الآن در مسائل ظاهری و مسائل دنیوی باید به این‌گونه عوامل پردازی، به زندگی و معیشت خودت باید بررسی، به امور دوستان و رَحِم و اقربا باید سرکشی کنی، نسبت به امور و کارهای روزمره کوتاهی نباید بکنی، نسبت به مسائلی که خداوند تکلیفش را بر عهده تو گذاشته مسامحه و سستی نباید بکنی، این مسیر مسیر ظاهر است از آن طرف مسیر باطن می‌گوید اینها را کنار بگذار زن را کنار بگذار، بچه را کنار بگذار اقربا را کنار بگذار زندگی را کنار بگذار، دنیا را کنار بگذار درس را کنار بگذار کار را کنار بگذار شغل را کنار

بگذار مانند رهبان‌ها و بعضی از افراد نادان تمام امر و هم خود را متمرکز و متركز باید بکنی نسبت به مسائل اخروی و نسبت به عبادات و کنار گذاشتن همه اینها. این مطلب خلاف است و باطل.

خدای متعال می‌توانست انسان را از اول مانند ملائکه بدون جسم بیافریند چرا نیافرید؟! خدای متعال می‌توانست از اول رزق و روزی انسان را از بارقه‌های عوالم معنا قرار بدهد نه از همین نعمت‌های دنیوی و مادی و طبیعی، چرا این کار را نکرد؟ خدای متعال می‌توانست انسان را موجودی عقلانی و روحانی بیافریند، بدون توالد و تناسل و امثال ذلک، خب شیاطین توالد ندارند ملائکه توالد ندارند، آنها شیاطین چرا؛ آنها به یک قسمی دارند، ولی خود ملائکه و نفوس مجردة و عقول مجردة اینها توالد و تناسل ندارند؛ مسئله شهوت و غرائض انسانی و حیوانی در آنها به کلی منتفی است وجود آنها وجود ابداعی است نه اینکه وجودی است که دائر مدار سلسله و مسببات مادی و ظاهری بخواهد باشد. خدا می‌توانست انسان را به این کیفیت خلق

کند چرا نکرد؟! این نحوه خلقتی که خداوند برای انسان در این زمینه قرار داده است اقتضا می‌کند که تکامل انسان و رسیدن به مراتب عالیه و رساندن استعدادات به مراتب فعلیت از این طریق و از این ناحیه باشد. کسی که بخواهد نسبت به مسائل عبادی توجه کند و از مسائل ظاهری کناره‌گیری کند آن عبادت برای او تبدیل به بُعد خواهد شد. به نظرم برای این مسئله خدمت رفقا در زمان سابق مثال‌هایی زدم و مطالبی در این قضیه بیان کردم حالا به مناسبت اگر مطلبی پیش آمد توضیح بیشتری خواهم داد.

علی‌کل حال انسان در یک همچنین وضعیتی اگر بخواهد آن مراتب انسانی خود را به فعلیت برساند و به آن مرتبه قرب برسد باید به همان روشی عمل کند و به همان مَنشی تن در بدهد و در همان منهج و صراطی باید حرکت کند که اولیاء الهی، ائمه و پیغمبران اینها در همان منهج و در همان روش و در همان وضعیت حرکت کردند؛ ائمه ما همان کارهایی را انجام می‌دهند که ما انجام می‌دهیم و ما باید همان کارها را انجام بدهیم که آنها انجام

می‌دهند. التفات کردید! مسئله این‌طور نبوده که

فرض کنید نسبت به مسائل دنیوی امام علیه

السّلام بیاید و دست روی دست بگذارد و  
بخواهد رزقش از سماء به زمین بیاید و بین اسره و قوم  
و خویش خود آنها را پخش کند. نخیّر! امام علیه  
السّلام مانند سایر افراد مَمَری داشت ممشایی داشت از  
عمل از اشتغال از زراعت از کشاورزی از تجارت و  
همان‌طور مانند سایر افراد گاهی از اوقات آنها در حال  
انبساط و بسط و فراخی بودند گاهی در حال ضیق  
معیشت بودند مثل سایر افراد، متنها مسئله اینکه آنچه  
که برای آنها حائز اهمیت بود و برای دیگران نیست این  
است که آنچه در این دنیا نسبت به او اشتغال داشتند،  
آنها را از توجه به آن مقصد باز نمی‌داشت. ما نه ما باز  
می‌مانیم. يك معامله‌ای برای ما پیدا بشود خدا را  
فراموش می‌کنیم، در يك جا احساس کنیم حق با  
دیگری است او را زمین می‌گذاریم، در يك جا  
می‌خواهیم وقتی که می‌بینیم مسئله به نفع دیگری دارد  
می‌گردد سنگ می‌اندازیم و او را به نفع خود برگردانیم  
در عین حال نماز هم می‌خوانیم روزه هم می‌گیریم. این  
نماز و روزه ما را به هیچ‌جا نمی‌برد، دل‌مان را هم

خوش کردیم به اینکه در اینجا و آنجا هم شرکت می‌کنیم. ولی ائمه، اولیاء خدا این‌طور نبودند وقتی می‌دیدند حق در اینجاست گرچه به ضرر آنها تمام بشود ارجاع می‌دادند. اگر شخص می‌آمد و می‌خواست يك نفع مادی به آنها برساند نمی‌گفتند که الآن فرض بکنید که شما فلان کار را بکنید بیاید اینجا پیش ما و این کار را بکنید نه، وقتی می‌دیدند دیگری می‌تواند بهتر را انجام بدهد می‌گفتند آقا پیش فلان شخص برو حاجت تو پیش فلان شخص برآورده می‌شود. فلان شخص بهتر از ما این جنس را دارد، نمی‌گفتند نیست نمی‌گفتند نرو، نمی‌گفتند فایده ندارد نمی‌گفتند جای دیگر بروی خبری نیست، این حرفها را نمی‌زدند چرا؟ چون نظر آنها در این دنیا نظر، نظر مَرَمَر بود لا مَقَر، نظر عبور و معبر بود نه مسکن و مأوی، اینها را در همان مسیری که خدای متعال قرار داد انجام می‌دادند ... **وَ لَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا** ... القصص، ۷۷ آنچه را که باید در راه خودش انجام بشود انجام می‌دادند، نصیب از دنیا را هم به مقتضای کلام الهی و فرمایش الهی فراموش

نمی‌کردند.

به عبارت دیگر اولیاء الهی در تکالیف الهی  
فضولی نمی‌کردند حالا ما از این طرف فضولی  
می‌کنیم آن حق را به خود نسبت می‌دهیم. جای دیگر  
مطلب نیست اگر می‌خواهید باید اینجا بیاید این  
دروغ است ممکن است جای دیگر هم باشد. حقی  
را که در جای دیگر است آن حق را برمی‌داریم و آن  
حق را به خود نسبت می‌دهیم. جای دیگری نرو  
فایده‌ای ندارد اگر می‌خواهی به جایی برسی باید  
بیایی اینجا! نه ممکن است باشد بهتر از اینجا هم  
باشد و مفیدتر از اینجا هم باشد. هیچ این مسائل  
نیست. ممکن است در جای دیگر حق باشد چرا  
انسان بخواهد روپوشی کند، بله، یک وقتی ما  
نمی‌دانیم باید بگوییم نمی‌دانیم ولی اینکه بیایم به  
خاطر نفسانیات خودمان آن حقایقی را که در جاهای  
دیگر قرار دارد روپوشی کنیم روی آنها را بپوشانیم  
و بعد منحصر کنیم؛ انگار در روی کره زمین فقط  
یک جا قرار دارد آن هم آنجایی است که بنده تشریف  
دارم. نه، این خبرها نیست این مسائل نیست هزار

جا هزاران جا ممکن است بهتر باشد مفیدتر باشد  
نفعش بیشتر باشد مصلحتش بیشتر باشد. اینکه  
بیاییم و این عمل را انجام بدهیم بر فرض هم اگر این  
مسئله واقعیت داشته باشد در حول و حوش مسائل  
نفسانی دور می‌زند؛ جای دیگر نرو اینجا بیا! کتاب  
دیگر نخوان این را بخوان! به



کسی دیگر اقتدا نکن اینجا اقتدا کن! از کسی دیگر تبعیت نکن از اینجا بکن! وقت را در جای دیگر نگذران در اینجا ... تمام این مطالب گرچه ممکن است واقعیت و حقیقت داشته باشد ولی این نحوه صحبت بر مدار نفس دور می‌زند. همان‌طوری که من بیایم این مطلب را مطرح کنم مسئله نفسانی می‌شود، خب دیگران هم همین کار را انجام می‌دهند می‌گویند نه آقا آنجا نرو بیا اینجا، پای آن صحبت نشین بیا پای این صحبت، آن مطلب را نپذیر این مطلب را بیا بپذیر، آن مطلب خلاف است بیا مطلب ما، تفاوتی از این نقطه نظر ندارد و نبرد و نزاعی که در بین می‌گیرد، این نزاع از دایره نورانیت و روحانیت خارج می‌شود و تبدیل به یک نزاع نفسانی می‌شود نزاع سیاسی می‌شود نزاع دنیوی می‌شود و نزاع اعتباری و مجازی می‌شود. چرا؟ چون ملاک به جای توجه به معنا به خود برگشته است. محوریت از توجه به معنا به توجه به خود عدول کرده منتها با صورت و نقاب الهی، با چهره الهی و روحانی مسئله بدین کیفیت درآمد.

روی این حساب در مسئله زهد ممکن است انسان همان طوری که در جلسات گذشته عرض شد خود انسان در موقعیتی قرار بگیرد که متوجه نباشد این مسیری را که می‌رود و خیال می‌کند که مسیر مسیر حق است و راهش راه درست است، خود او خیال می‌کند که این مسیر مسیر حق است ولی در واقع آن وضعیتی که او به خود گرفته است وضعیتی است که نمی‌تواند او را از این دایره خارج کند، از این موقعیت نمی‌تواند بیرون بیاورد. برای فرار از یک همچنین مهلکه‌ای لازم است انسان دائماً راه خودش را چک کند امتحان کند. با خود فکر کند که اگر یک همچنین موقعیتی برای دیگری بود من در ارتباط با او چه حالی داشتم، من در نگرش من نسبت به او چه نظری داشتم؟ اگر فلان شخص که نسبت به من چندان توجهی هم ندارد او هم اگر یک همچنین مطلبی را بگوید، او هم اگر یک همچنین راهی را برود او هم اگر یک همچنین مطالبی را القاء بکند من نسبت به او چه نظری دارم چه تفکری دارم؟ چگونه خیال می‌کنم؟ اگر احساس کرد بینه و بین الله بین

خودش و بین قلب خودش یک شخصی آمد و از او سؤال کرد که آقا من برای یک همچنین مطلبی چه کنم؟ هیچ برای او فرقی نکرد اینجا بیا یا آنجا برو، بداند که راهش درست است. ولی اگر دید نه، به خاطر ملاحظاتی به خاطر موقعیتی که در آن موقعیت قرار گرفته است ولو اینکه دیگری را حق می بیند بالاخره مطالب مطالبی است که انسان نمی تواند از دایره ذهن و فکر خود بیرون بیاورد مطالبی است گفته می شود، مکتبی است عنوان می شود مسائلی است مطرح می شود، خداوند هم به انسان عقل داده فهم داده ذهن داده وجدان داده، انسان می تواند مطالب دیگران را با همان ملاکاتی که به دست دارد در ترازوی سنجش بسنجد و مقدار قرب و بعد او را نسبت به حق اندازه بگیرد و میزان او را در نظر بگیرد. اگر احساس کرد که مطالبی را که در آن محیط قرار دارد با مطالب او یکسان است یا چه بسا بالاتر و دقیق تر و بهتر است و هیچ گونه مضره و مفسده ای در آن محیط وجود ندارد نسبت به افرادی که گرایش به آن محیط دارند اگر به این نحو

باشد انسان نمی تواند دیگر آن موقعیت



فعلی خود را به عنوان ملاک حق و به عنوان شاخصه با حق در نظر خود مطرح کند و به دیگران هم اعلام کند. اینها مسائلی است که به همه حب و بغض‌ها برمی‌گردد.

لذا ما می‌بینیم در بسیاری از موارد و حرکت‌هایی که مشاهده می‌شود صرفاً به عنوان اینکه یک گرایشی وجود دارد مخالفت می‌شود؛ در حالی که مطلب خلافی دیده نمی‌شود، مسئله خلافی مطرح نمی‌شود ناحقی به عنوان حق اعلام نمی‌شود، صرفاً به خاطر گرایش، در یک جایی گرایشی است نباید باشد، در یک جا فلان حرف گفته می‌شود نباید گفته بشود. ببینید اینجا است که شیطان دام خود را از راه دین می‌گستراند نه از راه اعمال و امور خلاف شرع و گناهان و ذنوب معروفه و مشهوره، از راه متابعت با حق دام می‌گستراند از راه دین آن ریسمان اصتیاد خود را به سوی نفس انسان باز می‌کند، آن زنجیرهای صید و غلبه بر جنبه باطنی و روحانی انسان را از این گونه از مسائل روحانی از مسائل نورانی از مسائل الهی از مسائل توحیدی و از

مسائل دین با این مسائل می آید و در این قالب انسان را به سمت خود می کشاند، وقتی انسان آن عمل را انجام داد به دنبال آن جو رفت به دنبال آن گروه حرکت کرد به دنبال آن شایعه تن سپرد و سر سپرد و دین سپرد وقتی از این قضایا تمام شد می بینید عجب! اینها که خلافی نکرده بودند اینهایی که عمل خلافی انجام نداده بودند، اینهایی که حرف خلافی نزده بودند.

اینهایی که در جریان عاشورا برای کشتن پسر رسول خدا آمدند اینها چه شدند؟ در آن حال و هوا در آن شایعات در آن تبلیغات گرفتار شدند. واقعاً عجیب بود، چند روز پیش یک قضیه‌ای پیش آمده بود، من داشتم به یک نفر می گفتم واقعاً عجیب است یعنی انسان از نظر قساوت و سبّیت به کجا می رسد. خیلی عجیب است این مسئله عاشورا واقعاً قضیه عجیبی است خیلی قضیه عجیب است. ما به این قضیه عاشورا فقط به عنوان اینکه امام حسین را شهید کردند و اولاد او را شهید و اسیر کردند نباید نگاه کنیم، ما باید این مسئله عاشورا را بیاوریم یک به یک

مسائلی که اتفاق افتاده بگذاریم در جلویمان و خودمان را در جایگاه همان افرادی که در این جریان حضور داشتند قرار بدهیم، ببینیم واقعاً در آن زمان ما چه می‌کردیم، واقعاً اگر در آن جو و تبلیغات بودیم چه می‌کردیم؟ زمام عقل و اختیار خود را به کدام طریق می‌سپردیم؟ به کدام مکتب و به کدام فرد و به کدام شخصیت، دین خود را تسلیم می‌کردیم؟

این یک مسئله مسئله عجیبی است آخر در جریان عاشورا کسانی که برای کشتن امام حسین آمدند اینها همه عرق‌خور و شراب‌خور و زناکار که نبودند، اینها نمازخوان بودند آمدند پسر پیغمبر را کشتند؛ یعنی روزه می‌گرفتند نماز می‌خواندند قرآن می‌خواندند، حالا بله در میانشان هم بودند افرادی که شارب الخمر هم بودند، خب یزید که وضعیتش معلوم بود و ابن زیاد هم بهتر از او ولی عمر سعد آدم شراب‌خواری نبود آدم اهل خلافتی نبود اگر اهل خلاف بود که ابن زیاد نمی‌توانست او را برای فرماندهی لشکر مأمور کند، آنها کسانی را انتخاب می‌کردند که در میان مردم وجیه‌الملة باشند



خصوصیات داشته باشند؛ عمر سعد در کوفه امام  
جماعت مسجد بود که صدها نفر پشت سرش نماز  
می خواندند التفات می کنید! این آدم را می آید  
فرمانده می کند این

آدم را می‌آید مسئول می‌کند. فرزند سعد  
وقاص که فرمانده ارتش اسلام بود در فتح ایران و  
آن کسی بود که به‌عنوان سه چهار نفر صحابی بزرگ  
در میان افراد معروف و مشهور بود جزو عشره  
مبشره‌ای بود که این سنی‌ها در آوردند، آن کسی بود  
که به خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام تسلیم نشد  
خودش را زمیل و قرین و هم‌طراز با امیرالمؤمنین  
می‌دید. می‌گفت اگر خلافت برسد به من باید برسد  
من فرمانده لشکر بودم من در اسلام یک همچین  
کارهایی کردم سوابق من در اسلام به این کیفیت  
است. خودش را با امیرالمؤمنین یکسان می‌دید یک  
همچنین آدمی، آن وقت فرزند او مثلاً در میان کوفه به  
فرد ظاهرالصلاحی معروف بود افراد او را  
می‌شناختند، دعاوی و منازعات خودشان را به او  
مراجعه می‌کردند.

این آدمها را اینها می‌آمدند دست‌چین  
می‌کردند برای یک همچین امر مهمی، اگر می‌آمدند  
یک آدم شارب‌الخمیری که هر روز در کوچه‌ها افتاده  
ابن زیاد آن را فرمانده می‌کرد خب دو نفر هم پشت

سر این نمی آمدند. امام جماعت مسجد و محل مراجعات مردم و محل رجوع مردم را این دانه‌ها را انتخاب می‌کنند با حطام دنیوی و با مناصب و با مکتوب حکومت ری که اگر بروی این کار را انجام بدهی دست به این جنایت بزنی حکومت ری و خلافت و سلطنت ری را ما به تو تفویض می‌کنیم. معلوم است دیگر آن کسی که سالیان سال این‌طور بود و زهدش معروف بود یک روز وقتی که زمینه پیش بیاید وقتی که موقعیت پیش بیاید دیگر خودش را نشان می‌دهد و موقعیت خودش بر ملا می‌شود؛ این می‌آید برای کشتن فرزند پیغمبر، خیلی خب بسیار خب حالا شما بیا.

من به او این را می‌گفتم: حالا شما می‌آیی برای کشتن پسر پیغمبر یا حق با تو است یا حق با امام حسین است بالاخره هر دویتان بزرگید مرید می‌زنید یکی یکی دیگر را می‌کشد و یکی دیگر برنده می‌شود. اما انسان به یک‌جایی برسد که طفل شیرخوار آخر انسان واقعاً توجه کند بچه پنج ساله بچه ده ساله از اینها کوچک‌تر یک طفل شیرخوار

چند ماهه را بیاید ببیند همین عمر سعد همین عمر  
سعد دستور بدهد به آن حرمله که بیا و او را روی  
دست پدرش به این وضعیت بکشد این چه جور  
می شود انسان واقعاً به اینجا برسد؟! یعنی آن نمازها  
کجا رفت آن روزهها کجا رفت آن صحبتها کجا  
رفت؟ این تعجب ندارد الآن ما تعجب می کنیم ولی  
تعجب ندارد، نه مگر در همین زمان ما در همین دنیا  
خیلی از این قضایا اتفاقها نمی افتد. در خیلی از این  
ممالک این جنایتها که می شود این فجایعی که دارد  
می شود؛ بچه پنج ساله بچه ده ساله این چه گناهی  
دارد؟ که در همین ممالک یهود و اینها شما الآن ببینید  
این فجایعی که دارد در آنجا انجام می شود واقعاً آن  
شخصی که الآن دارد این تیر را رها می کند، این بچه  
پنج ساله و ده ساله نمی فهمد گناهی ندارد این را  
نمی فهمد؟ این را که هر بچه ده ساله ای هم می فهمد.  
این چه جور می شود انسان واقعاً به یک همچنین  
مرحله ای برسد آدمی که نماز بخواند روزه بگیرد  
بیاید از نظر قساوت به یک حدی برسد این همان  
خطری است که هیچ جای تعجب ندارد، خصوصیت

نفس این است خصوصیت انسان این است اینکه

می‌گویند هی



مواظب باشید! مواظب باشید! مواظب باشید!

هی مرتب خود را در محک و آزمایش و امتحان قرار بدهید برای این است که یک روزی ما به اینجا برسیم و الا می‌رسیم. می‌رسیم یک روزی به اینجایی که نفس در آن موقعیتی که قرار می‌گیرد آنچه که برای او مهم است تثبیت حالت خود اوست، پیغمبر هم باشد او را سر می‌برد پسر پیغمبر هم باشد سر می‌برد، فرزند شیرخوار هم باشد او را سر می‌برد و برای او هیچ اهمیت ندارد. در آن موقعیت گرفتار شده در آن وضعیت گرفتار شده، آن موقعیت و آن وضعیت و شرایطی که برای او به وجود آورده است چون فکر نکرده چون دائماً خود را آزمایش نکرده چون دائماً بر نفس خود نهیب نزده است.

خیلی واقعاً عجیب است خیلی واقعاً عجیب

است! فرض کنید که در اصحاب سیدالشهدا علیه‌السلام اینها بزرگانی بودند مرد بودند از ابطال یا عادی بودند بالاخره بزرگ بودند حالا ما کاری از آن نظر نداریم حالا یا حق اینجاست یا حق آنجاست دیگر، حضرت خروج کردند به قول شما بر علیه

یزید جنگ کنید بزنید بکشید دیگر، بالاتر از این دیگر چیزی نداریم. خب شما می گوید ما بر حقیم یزید بر حق است، ابن زیاد بر حق است خیلی خب بر حق است بزنید. ولی آمدن یک بچه شش ساله هفت ساله را در قتلگاه که می خواهد بیاید از عمویش محافظت بکند دستش را بالا می آورد این دست بچه ده ساله را می زند قطع می کند این یعنی چه؟ واقعاً یعنی چه؟ یعنی این در آن حالت باید در چه مرتبه‌ای از قساوت قرار گرفته باشد، در چه مرتبه‌ای از توحش و حیوانیت و سبّیت قرار گرفته باشد بابا یک پلنگ وقتی که سیر باشد دیده شده گله گوزن و گوسفند را از جلویش رد می شود اعتنا نمی کند. یک شیر وقتی که در میان یک گله‌ای باشد از همین حیوانات و اینها وقتی که ببیند سیر است نیاز ندارد چشمش هم باز نمی کند ببیند. این چه توحشی، واقعاً چه قساوتی باید وجود داشته باشد بر این انسان ملکوتی، چه قساوتی باید حکومت کند که بدیهی‌ترین ضروری‌ترین وجدانی‌ترین اولیه‌ترین مسئله را به این راحتی زیر پا بگذارد! به این راحتی



می آید از آن رد می شود. یک بچه شش ماهه، یک بچه پنج ماهه، یک بچه شش ماهه همین طوری تیر را بزن این یعنی چه؟ این چه حسابی دارد؟ این چه وضعی ممکن است برای انسان پیش بیاید.

این همان مطلبی است که منظور بنده است از اینکه انسان گاهی از اوقات در زهد می آید و به این مرحله می رسد. یعنی زاهد است به نحوی که همه او را از اعباد عبّاد به حساب می آورند. شب را تا به صبح نماز می خواند ولی این نماز شب تا به صبح او را به اندازه سر سوزنی نزدیک نمی کند که هیچ، از مغرب تا مشرق هم او را دور می کند. روزها را از صبح تا به شب روزه می گیرد. قرآنش حمایل است، ذکرش چه است، مآکل او غذای او مسکن او به چه کیفیتی است، لباس او به چه نحوه‌ای است ولی در یک مرتبه ای از قساوت قرار می گیرد که حاضر است برای اعتلای خود برای حفظ بلند منشی خود و موقعیت نفسانی خود به هر عملی هم دست بزند و انجام می دهد، انجام می دهد و به حساب خدا هم می گذارد. همان کسی که زد پسر امام حسین را شهید

کرد اینهایی که آمدند امام حسین را شهید کردند چه  
می گفتند؟! مگر ما در روایات نداریم در

دعا نداریم يتقربون إلى الله بدمك؛ با ریختن خون تو خیال می‌کند به خدا نزدیک شدند خیال می‌کند اسلام را نگه داشتند.

خون پسر پیغمبر را می‌ریزند که اسلام را نگه دارند پسر شش ماهه را می‌کشند تکه‌تکه می‌کنند که اسلام را نگه دارند. دختر پیغمبر را تکه‌تکه می‌کنند جلوی چشم شوهرش برای چه؟ حفظ خلافت اسلامی اقتضا می‌کند! بله، ابوبکر بر مسند خلافت بنشیند فاطمه زهرا که سهل است پدرش هم بیاید آن را تکه‌تکه می‌کنند و می‌کنند. حساب همین است دیگر چون باید ابوبکر بر خلافت بنشیند همه کار مجاز است، چون باید ما بر خلافت بنشینیم امیرالمؤمنین را هم ریسمان می‌اندازیم و او را می‌کشیم به مسجد و شمشیر بلند نگه می‌داریم بالا یا خلافت را الآن بیعت کن یا شمشیر را می‌آوریم پایین. این کسی که این کار را می‌کند زورش به پیغمبر نمی‌رسد و الا آن هم همین کار را می‌کرد زورش به پیغمبر نمی‌رسد.

حالا که پیغمبر رفت حالا که آن مظاهر

جاذبه‌ای که نفس در قبال آنها نمی‌توانست عرض اندام کند از میان برداشته شد، حالا که آن زمینه پیدا شد حالا می‌آید جلو، الآن دیگر پیغمبر نیست که کسی نتواند حرف بزند. الآن دیگر فاطمه زهرا با بقیه فرقی نمی‌کند، نه فرقی نمی‌کند. یک برانداز می‌کند، یک آمارگیری می‌کند یک سنجش افکار می‌کند، وقتی دیدند نه کسی کسی را کار ندارد، یا علی حمله می‌کنیم، می‌زنیم در را آتش می‌زنیم. می‌آید بیرون یا نمی‌آید؟! برای چه بیرون بیائیم؟ ابوبکر خلیفه مسلمین در آنجا بالای منبر است شما در اینجا به‌عنوان حزب مخالف تحصن پیدا کردید اینجا را خانه تیمیتان کردید اینها این را می‌گفتند دیگر حالا اصطلاحات امروزی را شما اینجا را کردید منزل تیمی سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر اینها در اینجا جمع شدند بر خلاف دستگاه خلافت آمدید در اینجا، یا بیایید اگر نیاید چکار می‌کنیم یکی یکیتان را می‌کشیم چرا؟! چون در مقابل ما ایستادید نه در مقابل خدا در مقابل ما، و اَلَّا خدا که کشتن دختر پیغمبر ندارد، خدا که ریسمان انداختن به گردن

امیرالمؤمنین ندارد خدا که خلافت زوری ندارد.  
امیرالمؤمنین به خلافت رسید همین سعد وقاص آمد  
گفتند که یا علی این سعد وقاص رفته کنار گفته من  
تسلیم نمی شوم به خلافت بیعت نمی کند حضرت  
فرمودند می خواهد بکند می خواهد نکند، این  
می شود خلافت الهی می خواهی بکن می خواهی  
نکن ما را هم به زور آوردند بالا درِ منزلمان را هم  
شکستند برای خلافت، ما همچنین پیراهن پاره  
نکردیم برای رسیدن به این خلافت، دختر پیغمبر هم  
نکشتیم بقیه هم با تهدید و مالک ابن نویره را نکشتیم  
و با زنش هم زنا نکردیم ما این جوری به خلافت  
نرسیدیم، ما را آمدند افراد زدند در را هم شکستند  
دو تا فرزند من هم داشتند زیر دست و پاله می شدند  
در فشار بین دو در یکی امام حسن ایستاده بود اینجا  
یکی هم امام حسین که نگذارند مردم بیایند تو  
می گفتند: بابا بیست و پنج سال پدرمان راحت اینجا  
گرفته نشسته چکارش دارید؟! راحت که یعنی کسی  
به کارش کاری نداشت. حالا چه تان است؟! چرا  
بیست و پنج سال پیش نیامدید؟! خلافت برای

امیرالمؤمنین این طوری رسید. می گفتند نه باید علی  
باشد و فشار دادند در را شکستند که آن در به امام

حسن و



به امام حسین چسبیده شده بود و امام حسن و امام حسین پشت در داشتند له می شدند این طوری مردم در منزل امیرالمؤمنین آمدند، حالا خوب شد که در اندرونی نرفتند در همان بیرونی و خلاصه امیرالمؤمنین را کشیدند وسط و یاالله بیا و خوب هم که حقش را گذاشتند کف دستش و با آن مسائلی که پیش آمده بود!

این خلافت خلافت الهی است، آن خلافت خلافت شیطان است. ولی در این موقعیت افراد قرار می گیرند حالا آن یک عده خاصی که آنها آن گردانندگان بودند مثل: مغیره بن شعبه و عبدالرحمن بن عوف و ابابکر و عثمان و آن عده ای که منتظر فرصت بودند برای اینکه پیغمبر رحلت کند و بعد آنها نقشه خودشان را جاری کنند آنها یک طرف. این مردم عوام چه؟ این مردم اینها چه؟ اینها که دور پیغمبر نماز می خواندند اینهایی که دائماً در صدد اطاعت از دستور پیغمبر بودند اینها چه؟ اینها جایگاه خودشان را نیافته بودند گم کرده بودند؛ به خاطر این تا یک چهره عوض می شود تا یک تظاهری عوض



می‌شود یک‌دفعه همه حجاب‌ها می‌رود کنار آن صورت باطن می‌آید رو، صورت باطن هم که تفاوت می‌کند؛ حالا یا ابوبکر بالای منبر باشد یا علی باشد فرقی نمی‌کند یک نمازی در مسجد مدینه برقرار بشود هر که افتاد جلو ما پشت سرش می‌ایستیم، این تفکر تفکر عوام است. یک نمازی برقرار بشود ما کاری نداریم که امام کیست، یک روزه‌ای برقرار بشود ما نداریم پیشوا چه کسی است و رهبر که است، یک فرض بکنید که اسلامی باشد ما کار نداریم آن شخص .... این کار نداریم کار نداریم کار نداریم، کار به آنجایی می‌رسد که دختر پیغمبر هم این‌طور می‌شود، امام حسن هم آن‌طور می‌شود امام حسین هم در کربلا آن‌طور می‌شود. یک یزیدی به‌عنوان خلیفه باشد بیخود حسین ابن علی بلند شده حالا آمده راجع به این قضایا! بابا برو در خانه‌ات بنشین چه کار داری به این مسائل چه کار داری؟ بگذار مردم زندگیشان را بکنند چرا آشوب به پا می‌کنی؟ حالا خود این مردم نامه دادند خود این کوفه برداشته نامه داده. بله، امام حسین وقتی که یزید

به خلافت رسید بر طبق معاهده و مصالحه‌ای که برادرش امام مجتبی علیه السلام با معاویه کرد گفت من تسلیم نمی‌شوم می‌خواهی بکشی هم بکش این امام حسین. نمی‌خواهی اینجا در مدینه. قصد قتل حضرت را داشتند به طوری که کسی نفهمد حضرت دید نه این طور نمی‌شود راحت اینها بزنند و بکشند و بروند اگر قرار است که کشته بشویم چرا این طوری بشویم. ولید در مدینه طبق دستور یزید برنامه داشت که حضرت را به یک نحوی همان طور که عبدالله بن عمر را در مسیر حج برداشتند در زمان حجاج عبدالملک مروان یک چاقو زدند به پایش و مسموم کردند و بعد از سه روز دیگر هم مرد، از این کارها می‌کردند برمی‌داشتند یک حبه مسمومی یک غذای مسمومی یک چیزی دعوت می‌کردند در منزلشان و اینها حالا بسته به شدت سمّ و آن چیزی که وارد شده بود بعد از یک هفته، سه روز ده روز یک ماه گاهی طول می‌کشید و بعد هم می‌مرد و می‌گفتند مرض حصبه گرفته و چه کرده یرقان گرفته فرض کنید که کبدش از کار افتاده و فوت کرده. اینها

می خواستند امام حسین را بدون اینکه سر و صدایی  
باشد همین طور در مدینه به قتل برسانند. حضرت  
فرمودند اگر قرار بر این است چرا ما این طور کشته  
بشویم، آمدند از مدینه بیرون و حرکت



کردند خودشان را از دایره حکومت ولید  
خارج کردند به سمت مکه که نامه‌ها و این مسائلی  
که آمد به آن جریانات منتهی شد. درست!

حالا این مردم این افراد که می‌آیند و حرکت  
می‌کنند به دنبال این قضایا اینها مال چیه؟ به خاطر  
اینکه نشستند فکر کنند، نشستند این را در نظر  
بگیرند اینکه هر که خلیفه باشد یعنی چه؟ اینکه هر  
که امام مسجد باشد یعنی چه؟ اینکه فقط یک نمازی  
باشد یعنی چه؟ انسان در قبال امام عادل باید نماز  
بخواند هر امامی نمی‌تواند باشد هرکسی خلیفه  
نمی‌تواند باشد، باید امام معصوم علیه السلام خلافت  
الهی را در روی زمین به دست بگیرد تا اینکه انسان  
باید به دنبالش باشد، این بیاید و آن بیاید یعنی چه؟  
یزید باشد یا امام حسین باشد فرقی نمی‌کند ابوهریره  
باشد یا ابودرداء باشد فرقی نمی‌کند! نه این طور  
نیست. آن نحوه تفکر اینها را می‌آورد می‌آورد  
می‌آورد تا در جریان کربلا می‌زنند و حتی بچه چند  
ماهه امام حسین را هم می‌کشند.

البته در خود آن افرادی هم که آمده بودند در

کربلا هم تفاوت بود هر کسی حرمله نبود آنها هم خودشان مراتب شقاوت داشتند شاید یک کسی حاضر نمی شد چه اینکه برای کشتن خود امام حسین هر کسی حاضر نشد بیاید جلو، فقط یک کسی می خواست مثل شمری که قشنگ حسابی همچنین در آن مرتبه شقاوت و در آن مرتبه قساوت به آن حد کمال خودش به فعلیت رسیده باشد تا بتواند دست به یک عمل فجیعی بخواهد بزند. آنها هم در خودشان افرادی بودند مراتبی بودند این طور نبود که همه یکسان بودند ولی سیاهی لشکر نبودند؟! به عنوان مقاتله با پسر پیغمبر هم نیامدند!؟

این رعایت وضعیت فعلی از مهمترین مسائلی است که یک سالک باید همیشه این را در نظر داشته باشد که همیشه آن موقعیت فعلی خودش را با موازینی که در ذهن دارد بسنجد. یک وقت خدای ناکرده مسئله خلاف نشود. مرحوم آقا نقل می کردند: مرحوم حاج آقا حسین قمی مرجع تقلید وقت که ایشان در کربلا بودند؛ یک روز مرحوم آقای میلانی رحمة الله علیه مرحوم آقای میلانی از مراجع

گذشته و بسیار مرد بزرگ از نظر روحی هم یک  
حالات روحی هم ایشان داشتند و مرحوم آقا  
می فرمودند ایشان در اواخر عمر هم فی الجمله  
انقطاعی پیدا کرده بودند حالات روحی داشتند. بنده  
از مرحوم علامه طباطبایی شنیدم که ایشان افرادی را  
در زمان حیات خودشان فقط به مرحوم آقای میلانی  
ارجاع می دادند، در افرادی که برای تقلید مراجعه  
می کردند ایشان می فرمودند که به آقای میلانی  
مراجعه کنید و خود ایشان هم با آقای میلانی خیلی  
مُرتبط بودند خیلی تعلق داشتند؛ در تابستان ها که در  
مشهد مشرف می شدند در منزل ایشان می رفتند و در  
پشت سر ایشان در همان صحن حضرت، من در آن  
موقع سنم خیلی زیاد نبود در حدود چهارده پانزده  
سالم بود در آن موقع ما می رفتیم می دیدم که شبها  
نماز مغرب و عشاء را مرحوم علامه طباطبایی در  
صف های آخر به مرحوم آقای میلانی اقتدا  
می کردند. خیلی مرد بزرگی بود مرحوم آقای میلانی  
و از حالاتش هم مشخص بود که ایشان فی الجمله  
ارتباطهایی دارد حالاتی دارد و با افرادی که محشور

بودند افرادی بودند که برای ایشان





افراد مفیدی بودند ایشان در یک زیارتی که می‌آیند برای کربلا در جریانی که اتفاق افتاده بود در زمان رضا شاه و رضا شاه کشف حجاب کرده بود و ممنوع کرده بود و اوضاع ایران خیلی ملتهب بود و مدارس مختلط از جمله کارهایی که در آن موقع رضا شاه کرده بود: یکی مدارس مختلط و دبیرستان‌های مختلط بود، یکی هم مسئله کشف حجاب و یکی هم مسئله برداشتن عمامه‌ها این سه کار را ایشان در آن موقع اقدام کرد و تا مدتی هم مطلب به همین کیفیت بود. اوضاع ایران در آن زمان خیلی ملتهب بود مرحوم پدر ما از اوضاع آن زمان مطالبی و حکایاتی را نقل می‌کنند بعضی‌هایش هم در نوشتجات و اینها هست.

تمام توجه به سمت مرحوم حاج آقا حسین قمی بود که ایشان در آن موقع مرجع تقلید بودند؛ آقای میلانی در یکی از سفرهایی که به کربلا دیدن ایشان می‌روند مرحوم آقا می‌فرمودند این قضیه را خود آقای میلانی برای مرحوم آقا نقل کردند که من به ایشان گفتم الآن شما مرجع تقلید هستید و الآن

وضعیت شما به این کیفیت است به این موقعیتی شما قرار گرفتید که تمام افراد به شما توجه دارند و الآن متوجه شماست هر دستوری که بدهید مردم اطاعت می‌کنند. به عبارت دیگر صریحاً به ایشان گفتم الآن مردم شما را در جایگاه امام زمان علیه السّلام قرار دادند و مانند امام علیه السّلام نسبت به شما نظر می‌کنند شما در خودتان نسبت به این گرایش و اعتقاد مردم چه می‌بینید و در نفس خودتان چه احساس می‌کنید؟ و نسبت به این مسئله چه قضاوتی می‌کنید؟

گفت: تا من این حرف را به حاج آقای قمی زدم حاج آقا حسین قمی بسیار مرد خوبی بود، بسیار مرد با تقوایی بود همان کسی بود که آمد در ایران و بر علیه رضا شاه قیام کرد و درخواستش این بود که این سه مسئله برداشته بشود: یکی اینکه عمامه‌ها را که برداشتند دوباره افراد مجاز باشند، مسئله دوم اینکه اختلاط در مدارس را بردارند و سوم هم مسئله کشف حجاب بود که از همه اینها وقیح‌تر و کثیف‌تر بود. البته آن هم که به دستور انگلیس کار می‌کرد

عامل آنها بود. وقتی که دید مسئله پذیرفته نشد ایشان رفتند در حضرت عبدالعظیم و در آنجا بسط نشستند تا اینکه این قضایا انجام بشود. مرحوم آقای بروجردی در آن موقع به ایشان یک تلگرافی می فرستند که اگر شما بخواهید ما در کنار شما آماده هستیم، ایشان هم در آن موقع در بروجرد بودند و ایلات و این افراد و عشایر و موقعیتی بود که رضا شاه ترسید و این تلگراف خیلی کار کرد و باعث شد که فوراً دستور دادند و این سه مسئله را برداشتند و دیگر اجبار را برداشتند این مسئله مربوط به مرحوم آقای بروجردی، مرحوم آقای بروجردی هم بسیار مرد بزرگواری بود خیلی مرد بزرگواری بود، ایشان از افرادی است که می بایست بیشتر راجع به ایشان صحبت می شد و خصوصیات ایشان باید بیشتر بیان می شد و به نظر می رسید که آن طوری که باید و شاید در معرفی شخصیت مرحوم آقای بروجردی، کیفیت اعراض ایشان از مسائل توجه ایشان آن طور که باید و شاید صحبت و کتابتی نشده و خیلی گذرا از این مسائل رد شدند. ایشان یک تلگرافی می فرستند

برای مرحوم حاج آقا حسین قمی ایشان در حضرت

عبدالعظیم به عنوان تحصن نشسته



بودند وقتی که این قضیه می‌آید این مسئله برداشته می‌شود ایشان یک همچنین فردی بودند و دیگر آن رفع و اینها از بین می‌رود .

مرحوم آقای میلانی به پدر ما می‌فرمودند: وقتی که من این قضیه را به حاج آقا حسین قمی گفتم بعد از نماز ظهر بود بعد از تعقیبات من رفتم به ایشان مطلب را گفتم یک مرتبه ایشان سرشان را انداختند پایین تا پنج دقیقه هیچ چیز نگفتند، وقتی که سرشان را بلند کردند من دیدم رنگشان سیاه شده یعنی آن قدر این قضیه ایشان را تکان داد. ببینید چه جور می‌شود انسان در یک مسئله‌ای در یک موقعیتی قرار بگیرد و خیال کند که درست است. مرحوم حاج آقا حسین قمی ایشان فردی نبود که کارش خلاف باشد مرجع تقلید بود و با بقیه افراد فرق داشت، از نظر حالاتش از نظر خصوصیاتش فرد اهل صلاحی بود و این طور نبود که ایشان نسبت به دنیا متمایل باشد و نسبت به این مناصب و اینها نظری داشته باشد، ولی گاهی از اوقات انسان این اشتغالات و این موقعیت‌ها، این بیا بروها این صرف اوقات این

مطالعات این صحبت‌ها، این جواب استفتائات این  
رفع احتیاجات باعث می‌شود که آن‌طور که  
باید و شاید انسان نسبت به خود نتواند فکر کند،  
انسان موقعیت خود را آن‌طور که باید و شاید نتواند  
در نظر بیاورد. لذا وقتی که یک کلامی از یک  
شخصی که خدا در دهان او قرار می‌دهد وقتی  
می‌شنود یک مرتبه زیرورو می‌شود یک مرتبه عوض  
می‌شود یک مرتبه حالتش تغییر پیدا می‌کند و متوجه  
می‌شود که چه موقعیتی و چه مسئله‌ای و چه راهی  
را باید انتخاب کند؛ این مسئله مربوط به همه ماست.  
زهد این نیست که انسان یک راهی را برود  
یک مسیری را برود که این مسیر بدون تعلق باشد،  
باید باطن انسان نسبت به مسئله باطنی باشد که این  
مطالب را مورد توجه قرار ندهد؛ به عبارت دیگر  
آنچه که باید در مسئله زهد مورد نظر قرار بگیرد این  
است که: انسان آنچه را که طبق تکلیف الهی  
تشخیص می‌دهد در این دنیا باید انجام بدهد از آن  
حد تجاوز نکند و در همه ارتباطات خودش در  
مرحله اول و در وهله اول آن مقصد و آن جنبه الهی



را باید در نظر بگیرد، به مقتضای آن جنبه الهی آن وقت کار خودش را تنظیم کند؛ در یک جا جلو برود در یک جا نرود، در یک جا تعظیم کند در یک جا نکند در یک جا خدمت کند در یک جا خدمت نکند، در یک جا بایستد در یک جا بنشیند، در یک جا نسبت به امور ظاهری به نحو متعارف باشد در یک جا کنار بکشد. این عدم تعلق به دنیا و عدم تعلق به هوی باید منشأ عقلانی داشته باشد آن منشأ عقلانی عبارتست: از توجه نفس به باطن، از توجه نفس به پروردگار در اینجا چه باید کرد؟ مردم بگویند این دارد زیاده روی می کند مردم بگویند! در اینجا چه باید کرد؟ مردم بگویند کم دارد قرار می دهد، دارد به خاطر رعایت مردم، به خاطر چشم و هم چشمی دارد مسئله را کم می گیرد مردم بگویند! در اینجا مردم می گویند این دارد الآن زیاد خرج می کند بگویند! اقتضا می کند باید بگویند میلیون ها خرج بکند میلیاردها بکند بکند، تمام اینها زهد است.



در یک جا نباید خرج کند در جایی که همه توقع دارند آدم را دوره کردند حاج آقا فلان شما آن قدر بده حاج آقا فلان شما بده می خواهیم یک جا بسازیم، حسینیه بسازیم مسجد بسازیم کجا کمک کنیم آنجا در رودربایسی گیر کند پول بدهد آن زهد نیست، هیچ به حسابش هم نمی گذارند یک قران هم به حسابش نمی گذارند هیچ فایده هم ندارد آنجا نده. صاف بگوید حاج آقا فلان پول ندارد. به مردم نباید نگاه کند باید ببیند تشخیص چیست. در یک جا زیاده در یک جا کم نه زیاده روی، زیاده با زیاده روی دو تا است. در یک جا صحبت کند در یک جا نکند در یک جا جمع می شوند آقا باید بیاید اینجا صحبت کنید، بفرمائید، افاضه بفرمائید، افاضه بفرمائید، الآن افراد توقع دارند ...، توقع دارند برای خودشان دارند برای عمه شان توقع دارند! در یک جا اقتضا می کند باید بیاید حرف بزند بلند شود بیاید حرفش را بزند. آقا اگر این حرف زده بشود ممکن است این ... بشود، مسئله باید گفته بشود مطلب باید مطرح بشود حرف باید به گوش افراد برسد درست شد.

اگر کسی این عمل را انجام داد در این راستا بود به او می‌گویند شخص زاهد، این می‌شود **أَوَّلُ** **دَرَجَةِ التَّقْوَى**؛ پس تقوا یعنی وقایه، انسان تمام کارهای خودش را بر ملاک عقل انجام بدهد. این افرادی که آمدند این همه دچار خلاف شدند دچار انحراف شدند اینها چه افرادی بودند؟ اینها افرادی بودند که در میان مردم به زهد و اعراض معروف بودند، بنده خودم می‌دیدم بعضی از اینها را در مجالس وقتی که میوه بود، خب میوه وقتی که هست و به انسان تعارف می‌کنند انسان یکی بر می‌دارد، اما بعضی از اینها افرادی بودند که سعی می‌کردند آن کوچک کوچک را بردارند و بگذارند به همه هم نشان می‌دادند که ما کوچک را برداشتیم ببینید. میوه را تعارف می‌کنند وقتی که میوه را تعارف می‌کنند رعایت ادب این است انسان همان که جلویش است همان را برمی‌دارد حالا بعضی‌ها نه آنکه چند دور می‌گردند آنکه بهتر است آن را برمی‌دارند آنکه خیلی دیگر یک جور دیگر است، نه آقا هر چه جلوی هرکسی تعارف کردند نصیبش همان است که

جلویش است دیگر همان را بردار بگذار جلویت.

حالا یک نفر عمداً بیاید این کار را بکند یک نفر عمداً غذایی که وسط سفره است نخورد بیاید فرض کنید کنار و نان و پنیرش را بخورد، یک نفر عمداً بیاید اینها چیست؟! تمام اینها گول زدن است تمام اینها برای فریب است برای فریب افرادی که در آنجا نشستند، برای فریب افراد. این افراد همان‌هایی بودند که آمدند دچار انحراف شدند راجع به ولایت راجع به اعتقادیات آمدند راجع به خصوصیات، خب آقا جان بیا غذا بخور. بنده پیش مرحوم آقای حداد بودم آن موقع هم از همین افکار خلاف و اینها هم در کله‌مان بود سنمان حدود شانزده هفده ساله بود می‌گفتند که خب انسان حالا خیلی هم نخورد. یک روز سر سفره بودیم مرحوم آقا رو کردند به آقای حداد گفتند: آقا این آقا سید محسن را نصیحتش کنید، این زاهد شده عابد شده اصلاً نه دست به غذا می‌زند هیچ کار نمی‌کند. ایشان رو کردند به ما گفتند: آقای آقا سید محسن کاری انجام بده که همیشه بدن تو مرکب برای تو باشد. ببینید ببینید

چقدر یک عارف یک عارفی که نه فلسفه خوانده نه  
این مطالب را خوانده نه کتب جامعه شناسی را  
خوانده نه کتب طب و بهداشت، کاری بکن در غذای  
خودت که

همیشه بدن تو مرکب تو باشد نه اینکه تو  
مرکب بدنت باشی. این حرف را انسان بگیرد واقعاً  
یک کتاب راجع به آن بنویسد اگر من الآن نسبت ...  
بالاخره خدا مرا با این بدن خلق کرده یا نکرده! این  
بدن من یک اقتضائاتی دارد یا ندارد؟ همان طوری که  
تنفس نکنم خفه می شوم و می میرم؛ همین طور بدن  
من نیاز به غذا هم دارد نخورم می میرم نمردم معده‌ام  
از کار می افتد، کلیه‌ام از کار می افتد قلب از کار  
می افتد کبد از کار می افتد هزار تا مرض، آن وقت  
آن قدر که باید به مطالعه پردازم به خود پردازم از  
این دکتر به آن دکتر از این بیمارستان به آن بیمارستان  
از این عمل به آن عمل از این دوا به آن دوا و بیش از  
آن مقدار صدها مقابل آن مقدار که از اول می بایستم  
طبق طریق عقلایی و طریق منطقی و آنچه را که عقل  
انتزاع می کند استفاده نکنم باید پول برای اینها خرج  
کنم، پول برای دارو باید خرج کنم بالاخره پول پول  
است دیگر فرق نمی کند. از آنجا می زنم غذای  
مناسب را نمی خورم بعد به هزارتا مرض مبتلا  
می شوم باید پول را صد جای دیگر خرج بکنم این

چیست؟ این حماقت است جان من نه زهد! این جهالت است این حماقت است.

انسان زیاده روی نباید بکند آن مقداری که لازم است برای او برای حفظ او برای صحت او باید انجام بدهد ما انجام ندادیم بعد گرفتار شدیم گرفتار شدیم. ببینید عارف چه می گوید؟ در حالی که خود ایشان آن وقت ما می خواستیم خودمان را با ایشان مقایسه کنیم دیدیم ایشان غذا نمی خورند بابا ایشان که غذا نمی خورند حالش یک چیز دیگری بود حساب دیگری داشت در یک مرحله دیگری بود؛ خود مرحوم آقا می گفتند که بابا ما سحری در کتابشان نوشتند در همان روح مجرد ما سحری که می رفتیم ایشان دارند نان و سبزی می خورند ما هم می خوردیم می دیدیم حالا روز اول را گذرانندیم پدرمان در آمد، روز دوم را گذرانندیم ما هم همان نان و سبزی، تازه هر سبزی هم نبود نمی دانم ترب بود تربچه بود، می گفتند ما خوردیم دیدیم نه بابا تا ظهر دیگر از کار افتادیم دیدیم نه ما نیستیم! نان و سبزی را پیش آقای حداد می خوردیم می رفتیم زود به عائله



می گفتیم غذا را بردار بیاور به اهل بیت آن غذای  
سحری که درست کرده بودند. بالاخره آنها هر که  
یک قسم است یک جور است یک مزاجی دارد یک  
خصوصیاتی دارد. ما در همان زمان پیش آقای حداد  
که بودیم ایشان به زور در غذای ما می ریختند  
می گفتند باید بخوری، خب حالا بگوییم نمی خواهم  
بخورم من می خواهم مثل شما غذا بخورم. اینکه  
حماقت است درست!

کاری کن که بدن تو مرکب تو باشد یعنی تو  
سوار بر بدنت باشی و از این بدنت استفاده کنی برای  
کمالت، برای روحانیت برای ترقیت برای مطالعات  
برای درست برای اشتغالت، نه اینکه تو بشوی مرکب  
بدن روی تو سوار بشود امروز مرا اینجا ببر امروز این  
دوا را به من بده، این بیمارستان امروز این چیست؟!  
آن وقت این اسمش را ما زهد می گذاریم! نه آقا این  
زهد نیست؛ زهد این است که انسان به نحوی تعلق  
خودش را نسبت به دنیا و مظاهر دنیا قرار بدهد که  
آن مظاهر بر روح و بر نفس او سوار نشود. اگر در  
یک جایی است به آنجا دل نبندد اگر در یک مقامی

است دل نبندد. فرض کند امروز می‌گویند باید از

اینجا بروی تمام این

کارهایی که انجام دادی همه را زمین بگذاری  
بروی در یک شهر دیگر زندگی کنی روز از نوروزی  
از نو. امروز بگویند تمام این مطالبی که تا به حال  
انجام دادی زحمتهایی که کشیدی روابط اجتماعی  
که برقرار کردی ارتباطاتی که داری صحبت‌هایی که  
کردی کارهایی که می‌کنی همه را بگذار بلند شو برو  
در یک شهر دیگر در ساوه آنجا برو آنجا بنشین هر  
کاری که داری حالا تجارت داری طبابت داری  
اشتغال دیگر اهل علم هستی هر چه بلند شوی بروی  
آنجا، دل به آنجا نبندی این را می‌گویند زهد و الا  
اینکه انسان نسبت به مسائل کم بگذارد زیاد.

مگر همین‌ها نبودند اینهایی که آمدند خدمت  
رفقا عرض کردم بسیاری از این افراد افرادی بودند  
که در میان مردم به زهد معروف بودند و همان زهد  
کار دست آنها داد. اینهایی که آمدند نوشتند اینهایی  
که بر خلاف مکتب تشیع آمدند دست به قلم بردند،  
اینهایی که آمدند بر خلاف مبانی اولیه شیعه آن مبانی  
را انکار کردند آنها کسانی بودند که در میان مردم به  
زهد معروف بودند، به تقوا معروف بودند همین تقوا

همین تقوای عوامانه تقوای عامیانه نه تقوای واقعی. چرا به این اشتباهات افتادند؟ چون این حالت موجب شد فکر از آنها گرفته بشود، فکر را به کار نینداختند، عقل را به کار نینداختند منطق را به کار نینداختند. امور ظاهری آمد بدون دخالت عقل و منطق آنها را در یک موقعیتی قرار داد که آن موقعیت ارتباط آنها را با ماوراء دایره خودشان که دایره حقایق است ارتباط را قطع کرد؛ معمم بودند ولی ارتباط قطع است، درس خوانده‌اند ارتباط قطع است، نمازشان را قشنگ با تلفظ و با دقت کامل می‌خوانند ولی ارتباط قطع است ارتباطشان در میان مردم به نحوی است که موجه‌اند ولی ارتباط قطع است و از آنجا که حق و حقیقت حساب خودش را دارد نمی‌تواند کسی ارتباطش قطع باشد پا به دایره حقیقت بگذارد نمی‌تواند.

حقیقت یعنی قرب، حقیقت یعنی نور ان‌شاءالله در آن روایتی که در صدد بودم امروز خدمت رفقا بخوانم و دیگر فرصت به اتمام رسید در آنجا اگر توفیقی پیدا شد در جلسه بعد عرض

می‌کنیم که هر عملی را انسان انجام می‌دهد اگر در آن عمل حقیقتی باشد خودش احساس می‌کند که رفته و نزدیک شده اگر حقیقت نباشد، دیده شده بعضی اوقات انسان یک کارهایی را انجام می‌دهد یک دفعه می‌بیند گرفته شد، نفسش کشش ندارد با اینکه می‌گویند جایز است با اینکه می‌گویند اشکال ندارد ولی وقتی که انسان انجام می‌دهد می‌بیند حال نماز ندارد بداند که در این قضیه چیزی است. یک مسئله‌ای اینجا است که بر بقیه پوشیده است، یک نکته‌ای در اینجا هست که چون اطلاعی از این نکته نبود این چنین نظر داده شده. اشکال ندارد اشکال ندارد **وَ مَا أَوْتِيْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيْلًا** الإسراء، ۸۵ ممکن است برای خیلی از افراد نکات، مخفی باشد و بر اساس عدم اطلاع نظری داده بشود آن نظر مخالف با حق باشد. خدا در انسان نوری قرار داده وجدانی قرار داده که انسان با او می‌تواند به این حقیقت گرچه دیگران چیز دیگری بگویند برسد حتی اینکه از میان افراد عادی باشد و متعارف باشد. هر کسی پرونده‌ای دارد خاص به خود بر اساس آن پرونده و بر اساس

آن خصوصیتی که خداوند برای او قرار داده است  
خداوند آنچه را که برای او مفید است انجام  
می‌دهند.

ان شاء الله بقیه مطالب برای جلسه بعد که

حقیقت تقوا و زهد و خصوصیاتش ان شاء الله

خدمت رفقا عرض بشود. ان شاء الله.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ